



ممدِ راجرز، اپوزیسیون دنیا آمد، اپوزیسیون زیست، و اپوزیسیون هم قرار بود از دنیا برود. که نرفت. به هر دری زد نه تنها حتی یه حمالی آبرومندم گیرش نیومد بلکه این میون هی بیشتر از گه کاری ها و زدو بندها و پشت پرده همه چی خبردار شد. تا اینکه زدُ گشنگی و نداری وحشی ش کرد رفت چارتا چاقو راجرز خرید و یه لیستی نوشت. شبش به جابر که یه شیشه ی الکل از تو بخش کش رفته بود و آورده بود پشت بازار جنگرده ها بده تش گفت: میخوام بر خلاف او شنو کنم جابو. جابر گفت: چه یعنی؟ راجرز گفت: جزییاتشو اخبار میگه! جابرو بدبخت ترسید گفت: ممد سی مو بد نشه از

بیمارستان درم نکنن!

ممد گفته بود: بشاش تو مملکتی که خلاروف و سنگ توالت شورش هم میترسه که کارشو از دست بده.

که جابرو درآورده بود همونجا شاشیده بود. و گفته بود بده یه چیکه ی الکلی تا بخورما!!!!.

نصف نصف، شیشه رو تو تاریکی رفتن بالا و جابرو هم پیوست به نهضت راجرز. نصف شب، نعره کشیدن و از همه خیابونای شهر رد شدن و کسی جیگر نکرد بشون بگه: تو! جابرو میگه شب تو جا، قیافه ی رییس گمرک و رییس شرکت نفت و رییس شیلات که اول لیست راجرز بودن و داشتن تو خون غلت میزدن هی جلو چشم میومد.

میخواستیم کِنجه کِنجه شون کنیم. رییس بیمارستان هم مو اضاف کردم و راجرز قبول کرد گفت باشه. جابو میگه به یی فکر کردم که فردای شبی که مو و ممدو دستگیر بشیم، کللال بوشهر، هموجور که از رو بوم خونه هاشون سی بهروز وثوق تو فیلم تنگسیر میگفتن: شیر ممد، میریزن تو خیابونا و بخاطریکه مو عربم، به سبک مصریا و تونسیا شعار میدن: بالروح، بالدم، نفدیک یا جابر! نفدیک یا راجرز! صبح رفتم که راجرز بردارم. دیدم تکیه داده جلو در نشسته. گفتم: ببخش دیر کردم و باعث شدم عملیات نیم ساعت عقب بیفته.

راجرز سیل عجیبی م کرد. گفتم: بخدا هندل نمیخورد موتورا! سیلم کرد. سه تا چاقو از پشت کمرش دیدم. یهو دوم افتاد. گفتم: معطل مو نموندی رفتی زدیشون؟ ها؟ باتونم راجرز! ساکت ماند باز هم. گفتم: حرف بزن رییس بیمارستانم زدی؟؟ که حرف زد. گفت: دیشو نباید ایقد میخوردیم!

و پاشد رفت. رفت و فرداش دیوار اتاق آخیشون رمبند و یه در کوچیکی ازش باز کرد به کوچه. نفهمیدم داره چکار میکنه. بام حرف نمیزد. بیار دیدم کت شلواریا اومدن خونه شون و رفتن. نمیفهمیدم چه خبرن. تا ایکه پنجشنبه روزی از اداره بازرگانی اومدن و تابلو "شورا" رو چسبوندن بالاش.

اولين کويني که اعلام شد، سيصدهفتاد دو بود. برنج بود. برنج ما رو فرستاد در خونه. گفتم ننه ديگه چي کويني درست نکن. گفت سي چه ننه؟ گفتم: رفيقمو رنده کرده ن توش.

ننه م گفت: استغفرالله! چه ميگي!؟

يه روز نشستم رو پله هاي بيمارستان يه شيشه الکل گندم، خالي رفتم بالا. راه افتادم سمت راجرز. چاقو ميخواستم. رسيدم شورا. صدو هشت، پنيير اعلام شده بود. زنا رو زدم کنار رفتم جلو. ممدو جا خورد. بي اختيار از جاش پا شد. سيلش کردم. دور کمرش يه پيش بند سفيد بود. اومدم بگم: راجرز تو ميخوا... که چشم افتاد بهش. جلو پاش بود. تا دسته رفته بود تو پنيير دانمارکي. سيل سرتا پاش کردم. چيشاش تر شد. گفتم: گه تو دانمارک.

گفت: امشو پشت بازار جنگزده ها...

گفتم: نه ديگه ممد. و رفتم.

دور که داشتم ميشدم يکي توي زنها گفت: دانمارک بدبخت وسط يي جنگ و گشنگي ورداره پنيير بفرسته که يه دائم الخمري برگرده بگه گه توش. بفرما خجالتم نمیکشه. يکي داد زد: خجالت بکششششش جابرو زن و ايساده اينجا!!!

نتونستم خودمو بگيرم. درآورده بودم پشت تيل برق، داشتم ميشاشيدم. بياد شب پشت بازار جنگزده ها. بياد ممد راجرز، که الکل نخورده بود هنوز م ميخواست بهروز وثوق را از يادهها بيرد. گريه م گرفت. گريه ي بد. گريه ي زشت. يادم افتاد توالت جراحي مردان مانده هنوز. کشيدم بالا و دويدم.

دريافت شده از:

https://www.instagram.com/p/Bio0wp6ATQ7/?utm_source=ig_web_copy_link